



## گفت‌وگوی «جوان» با برادر بسیجی شهید محمدرسول دوست‌محمدی از شهدای اغتشاشات اخیر

# ادامه راه او مهم‌تر از مجازات قاتل اوست

برادرم کارهایش را جلوی دوربین نمی‌کرد و دنبال دیده‌شدن نبود تکلیف‌گرا بود و دنبال حق امضا و مسئولیت نمی‌رفت

علیرضا محمدی

هر آن چیزی که غالباً از شهدای در راه خدا می‌شنویم و می‌خوانیم، در وجود شهید محمدرسول دوست محمدی جمع بود. او که سال‌ها خودش را وقف فعالیت در بسیج کرده بود، سه بار در خلال سال‌های ۹۷ تا ۹۸ به جبهه دفاع از حرم اعزام می‌شود و در حالی که به دنبال ایجاد مجموعه فرهنگی در خصوص حجاب و عفاف بود، در مسیر مقابله با اغتشاشاتی که به بهانه آزادی زنان در برخی از نقاط کشورمان رخ داد، به شهادت رسید. محمدرسول که پدر دو فرزند شش و ۱۴ ساله بود، روز ۳۰ شهریورماه امسال وقتی که از موکب پذیرایی از زائران پیاده آقا امام رضا(ع) دفاع می‌کرد، توسط آشوب‌گران محضوب شد و به دلیل اصابت چاقو به قلبش اندکی بعد به شهادت رسید. در گفت‌وگویی که با امید دوست‌محمدی برادر شهید انجام دادیم، گذری بر مجاهدت‌های بسیجی شهیدی داشتیم که مخلصانه در مسیر ارزش‌هایی که به آنها معتقد بود قدم برداشت و نهایتاً جان بر سر حفظ این ارزش‌ها داد.



## سلمان رفت تا کنار برادر شهیدش روح‌الله آرام بگیرد

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع‌امنیت‌سلمان امیراحمدی که ۱۶ مهرماه به شهادت رسید

علیرضا محمدی

شهید سلمان امیراحمدی، زاده و بزرگ‌شده یکی از پرشهرت‌ترین مناطق نه تنها در تهران بلکه کل کشور است. منطقه ۱۷ در جنوب غرب تهران به خاطر تقدیم بیش از ۴ هزار شهید، به دارالشهدای پایتخت معروف است. سلمان خانواده‌ای انقلابی دارد. برادرش روح‌الله سال ۱۳۸۵ در راه امر به معروف و نهی از منکر به شهادت رسید و خودش نیز ۱۶ مهرماه ۱۴۰۱ در مسیر مقابله با اغتشاشگرانی که این روزها برخی از شهرهای کشورمان را به آشوب می‌کشند، شهید شد.

محمدعلی امیراحمدی برادر شهید می‌گوید: «سلمان متولد ۱۲ مرداد ماه ۱۳۶۶ بود. ما خانواده‌ای انقلابی و ولایی داریم. سلمان از جوانی وارد بسیج شد و سال‌ها در این نهاد انقلابی خدمت کرد. یک مدتی نیروی سر دار شهید محمدناظری بود. سلمان در بسیج مسئولیت‌های مختلفی داشت. این اواخر هم در گردان فاتحین فعالیت می‌کرد.»

سردار محمدناظری دوست و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی از بچه‌های همین مناطق جنوب تهران (فلاح و امامزاده حسن) بود. حاج محمد نیروهای بسیاری را آموزش داد که تعداد قابل توجهی از آنها به شهادت رسیدند. اکنون سلمان امیراحمدی نیز به خیل شهدا پیوسته است.

محمدعلی امیراحمدی که خودش به عنوان یک بسیجی آن روز در محل حادثه حضور داشت، می‌گوید: «روز ۱۶ مهرماه بود که برای اولین بار محله فلاح هم شلغوش شد. در این چند روز که از ناآرامی‌ها می‌گذرد، این منطقه آرامش داشت، اما آن روز عده‌ای از اوباش قصد برهم زدن آرامش را داشتند که به همراه بسیجی‌های منطقه، همه‌شان را شترق کردیم. ساعت حوالی ۲ شب در خیابان سجادشمالی بودیم که یک نفر با تفنگ ساجمه زن، (به احتمال قوی از داخل یک خانه) به سر سلمان شلیک کرد و با اصابت تپه‌سنگ گلوله‌های ساجمه‌ای به سر و صورت برادرم، ایشان به شهادت رسید.»

شهید سلمان امیراحمدی دارای دو فرزند هفت و ۱۶ ماهه بود. عباس، ۱۶ ماهه شهید برادرش که از اتفاقی که برای پدیر افتاده نمی‌داند، اما شرایط محصل‌حاصل هفت ساله فرق دارد، برادر شهید می‌گوید: «محمدصالح الان آنقدر بزرگ است که بداند چه اتفاقی برایش افتاده است. این بچه خیلی به پدرش وابسته بود. روز بعد از شهادت برادرش که از مدواوسپما برای مصاحبه به خانه‌مان آمده بودند، محمدصالح نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. یاد روزی افتاده بود که همراه پدرش برای هنجوانی سرود «سلام فرمانده» به استادیوم آزادی رفته بودند. او هنوز هفت سال دارد و نیازمند اینکه سایه پدر روی سرش باشد، اما سلمان رفت تا امنیت را نه فقط برای فرزندان خودش که برای دیگر فرزندان این کشور تأمین کند.»

قرار بود در سال ۱۳۹۴، سلمان به عنوان مدافع حرم به سوریه برود. عباس، ۱۶ ماهه شهید برادرش روح‌الله به شهادت رسیده بود، اجازه نمی‌دادند او به این جبهه اعزام شود. برادر شهیدان امیراحمدی بیان می‌داند: «برادر دیگرم روح‌الله سال ۱۳۸۵ در راه امر به معروف و نهی از منکر به شهادت رسیده بود. او هم بسیجی بود و غیرتی. همین غیرت را سلمان هم داشت. سال ۱۳۹۴ که اوج بحث دفاع از حرم بود، سلمان تصمیم گرفت به سوریه با عراق اعزام شود تا از تعدی تروریست‌های سلفی به حرم اهل بیت(ع) جلوگیری کند. ایشان آموزش‌های نظامی را هم پشت سر گذاشته بودند، اما چون برادر شهید بود اجازه رفتن نمی‌دادند. آن طور که همسر شهید می‌گوید، آن روزها برادرم به خاطر اینکه قسمت نشده بود به دفاع از حرم برود، آنقدر ناراحت بود که شب‌ها خوابش نمی‌برد.»

برادر شهید همچنین می‌گوید: «سلمان امیراحمدی کارمند ساده یک بیمارستان بود، نظامی نبود که مسئولیتی در قبال این ناآرامی‌ها نداشته باشد، اما به عنوان یک بسیجی نمی‌خواست آشوب‌گران و بیگانگان از وضعیت پیش آمده سوءاستفاده کنند. غیرت داشت و همین غیرتش او را به کف خیابان‌ها کشاند و شهادت را نصیبش کرد.»

شهید سلیمان امیراحمدی شش‌گانه ۱۶ مهرماه در خیابان سجادشمالی منطقه ۱۷ تهران به شهادت رسید. تشییع پیکر او روز بعد ۱۷ مهرماه از میدان ایبودر (فلاح) تا امامزاده حسن(ع) با حضور بر تعداد مردم منطقه و دیگر مناطق تهران برگزار شد. روز بعد وداع خانواده ساعت ۷ صبح در مراجع شهدای تهران با پیکر شهید برگزار شد و سپس از آنجا که چند سالی می‌شد منزل مرحوم به همسر شهید از محله گلچین (منطقه ۱۷) که شهرک محلاتی منتقل شده بود، پیکر شهید پیش از رهسپار شدن به بهشت زهرا، در این شهرک نیز تشییع شد. سلمان رفت تا در قطعه ۵۰ بهشت زهرا، کنار مزار برادر شهیدش روح‌الله امیراحمدی به خاک سپرده شود. روحش شاد و یادش گرامی باد.



از راست: خواهر همسر، مادر و فرزندان شهید در دیدار مسئولان با خانواده شهید دوست‌محمدی

چند برادر و خواهر هستیید، آقا رسول بزرگ‌تر بودند یا شما؟ مادر خانواده به احتساب آقا رسول چهار برادر و یک خواهر هستیم. شهید متولد سال ۶۱ بود و من متولد سال ۶۷ فاصله سنی‌مان خیلی نبود و از طرفی چون از کودکی به مسجدی می‌رفتم که برادرم آنجا بسیجی بود، خیلی با هم ارتباط نزدیکی داشتیم.

گویا خودی از بسیجی‌های پیشکسوت مشهد بودند؟

محله‌ای که مادر آنجا زندگی می‌کردیم یک مسجدی داشت به نام توفیقی که من خودم از شش سالگی آنجا مکتبی می‌کردم. آقا رسول هم آنجا بسیجی بود. آن موقع ایشان ۱۲ سال داشت. از نوجوانی عضو بسیج بود و وقتی که خدمت را تمام کرد، کارت فعال بسیج را گرفت و بعد عضو گردان عاشورای بسیج در محله کوه سنگی مشهد شد. بیشتر هم کار فرهنگی می‌کرد و به فراخور زمان وارد کارهای عملیاتی و اجرایی هم می‌شد. همین‌طور در بسیج بود تا اینکه به دفاع از حرم اعزام شد.

این موضوع مدافع حرم شدن شهید یک بحث جالبی است. اما قبل از آنکه به این موضوع ورود کنیم، شما اصالتاً مشهدی هستید؟ شهید چه شغلی داشت و غیر از فعالیت در بسیج چه کارهایی انجام می‌داد؟

هم مرحوم پدرم و هم مادرم اصالتاً شاهرودی هستند. بعدها پدرم به تهران می‌رود و آنجا در یک شرکت لوازم خانگی کار می‌کند. بعد سال ۵۶ به مشهد می‌آید و اینجا نمایندگی برای خدمات چند کالای خانگی دایر می‌کند. تا سال‌ها شغل خانوادگی ما مرتبط با همین کار نمایندگی بود. بعد از پدرم، برادرهای بزرگ‌مان این شغل را ادامه دادند. شهید هم یک مدتی پیش بابا کار می‌کرد و چند سال مغازه پدری دستش بود. اما چون دوست داشت در بسیج فعالیت داشته باشد، حضورش کم‌رنگ شد و نهایتاً یک مدتی به صورت نیمه‌وقت پیش یکی از برادرهای‌مان کار می‌کرد، مقطعی هم بازرس اتحادیه لوازم خانگی بود. آقا رسول این اواخر شغل خاصی نداشت. فعالیت در بسیج همه وقتش را گرفته بود. نه اینکه فکر کنید حقوقی برای می‌گرفت یا سبیل‌الله بود. حتی در حفاظت آستان قدس رضوی هم که فعالیت می‌کرد، این کار دلیلی و بسیجی‌وار انجام می‌داد.

مرحوم پدر چطور آدمی بودند، ایشان هم تفکرات انقلابی داشتند؟

پدرمان سال ۸۲ مرحوم شدند و آن طور که مادرم تعریف می‌کرد از زمان طاعت با حضرت امام از ارتباط داشتند. حتی گویا به منزل پدری امام رفت و آمد می‌کردند. ایشان یک انقلابی پیشکسوت بوده و همه‌ها مادرم فضای تربیتی خانواده را طوری مهیا کرده بودند که باعث شد همگی ما از کودکی اهل مسجد شویم. در این رهگذر اخوی بسیجی شد و نهایتاً هم عاقبتی مثل شهادت پیدا کرد.

چطور شد که آقا رسول به جبهه دفاع از حرم رفت؟ منظورم ریشه تصمیمی است که در این خصوص گرفته بود. از کجا احساس نیاز کردید به این جبهه ورود کنید؟

اخوی از لحاظ فکری آدم به روزی بود. هم در خصوص مسائل داخل کشور و هم مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی اطلاعات خوبی داشت. مثلاً این اواخر با همفکری هم یک مجموعه فرهنگی به نام «تلنگر» در بحث حجاب و عفاف راه‌انداخته بود. البته این مجموعه تازه شکل گرفته بود و هنوز تبدیل به مؤسسه نشده بود. در مسائل خارجی هم در مورد اوضاع عراق و سوریه و داعش و اینطور مسائل مطالعه زیادی کرده بود. برادرم با بعضی از بچه‌های حزب‌الله لبنان که برای زیارت می‌آمدند، ارتباط گرفته بود. هر وقت این بچه‌ها اینجا می‌آمدند، به برادرم سر می‌زدند و با هم مرادو داشتند. با چنین پیش‌زمینه‌ای، آقا رسول تصمیم گرفت به دفاع از حرم برود و از طریق فاطمیون در سال ۹۷ به سوریه اعزام شد.

چند بار اعزام شدند؟ جرات هم پیدا کردند؟

سه بار به جبهه دفاع از حرم اعزام شدند و در هیچ کدام از این اعزام‌ها مجروح و پدید نی‌انگرد. دو بار در سال ۹۷ به سوریه رفت و یکبار هم سال



آن شب برادرم روی سکوی مسجد امام رضا(ع) نشسته بود که یکی از آشوبگرها به سمت موکب می‌رود. دوست برادرم او را می‌گیرد اما آن شخص با چاقو به دستش آسیب می‌رساند. آقا رسول جلو می‌رود تا مانع شود که آن شخص چاقویش را به قلب برادرم می‌زند

بود و در صحبت‌هایی که با شهرداری داشت، می‌خواست یک اماکنی را در نظر بگیرد و آنجا کارشناسان در خصوص حجاب و عفاف پاسخگوی سؤالات و مسائل جامعه باشند. برای جذب جوان‌ها به این مجموعه هم به فکرش رسیده بود تا با دادن هدایا و مسائلی از این قبیل، آنها را تشویق کند تا بیایند و با کارشناسان وارد بحث و سؤال و جواب شوند. کار کاملاً فرهنگی و دلی بود. بدون اینکه اجبار یا ایجایی در کار باشد. این مجموعه افرادی که از قبل با مجموعه‌اشنایی با همکاری داشتند دوستانی که بعد از شهادت آقا رسول تشویق شدند که با مجموعه همکاری کنند تصمیم داریم راهش را ادامه بدهیم. این مجموعه یادگار شهیدی است که خوشش در این اغتشاشات ریخته و ما باید راه و مسیرش را ادامه بدهیم.

نحوه شهادت آقا رسول چطور رقم خورد؟ آن روز چه اتفاقی افتاد؟ آخرین بار کی ایشان را دیدید؟

من روز قبلش ایشان را دیدم. روز شهادتش که ۳۰ شهریور ماه بود از صبح به همراه یکی از برادرهای دیگرم بگیر احوال ایشان بودیم. یک مشکلی برای آقا رسول در مورد محل زندگی‌اش پیش آمده بود که می‌خواستیم او را ببینیم و مسئله را جمع و جور کنیم. آقا رسول چون شغل خاصی نداشت، این اواخر خانه هم نداشت. یک مدتی پیش مادرم زندگی می‌کرد. و همسرش هم که دختر دایی‌مان است، پیش دایی به شاهرود رفته بود. خلاصه آن روز ما هر جا رفیقیم دنبال آقا رسول، دوستانش می‌گفتند الان اینجا بود و فلان وقت جا... نتوانستیم او را پیدا کنیم. اگر یادتان باشد آن زمان (قبل از سالروز شهادت آقا امام رضا(ع)) بحث کاروان زائران پیاده امام هشتم در جریان بود. بسیجی‌ها هر مرد مشهد هم یک تعداد موکب‌هایی برای پذیرایی از زائران آقا دایر کرده بودند. محله‌ای که ما برادرم آنجا به شهادت رسید اصلاً در حیطه فعالیت برادرم به عنوان یک بسیجی نبود. ایشان آن روز برای محافظت از موکبی رفته بود که کنار مسجد امام رضا(ع) دایر کرده بودند. روز هفتم وقتی ما نتوانستیم اخوی را پیدا کنیم، من شباً آمدم خانه و خوابیدم. نیمه‌های شب برادر دیگرم زنگ زد و گفت بیابیمارستان قائم، من ته ماجرا را خواندم. گفتیم اگر برای رسول اتفاقی افتاده بگو چه شده چون آمادگی‌اش را دارم. ایشان هم گفت که آقا رسول به شهادت رسیده است. گویا یک عده از آشوبگران که قصد آسیب رساندن به موکب را داشتند، توسط برادرم و دوستانش منع می‌شوند. من برادرم فیلم هم از دوربین‌هایی که در محل حادثه بود دیدم. آن شب برادرم روی سکوی مسجد امام رضا(ع) نشسته بود که یکی از آشوبگرها به سمت موکب می‌رود. دوست برادرم او را می‌گیرد اما آن شخص با چاقو به دست دوست‌اش آسیب می‌رساند. آقا رسول جلوم می‌رود تا مانع شود که آن شخص چاقویش را به قلب برادرم می‌زند و ایشان را به شهادت می‌رساند.

خانواده چطور در موضوع شهادت آقا رسول برخورد کردند؟

مادرمان قلبش مشکل دارد. آن شب ایشان در خانه دایی‌مان در شاهرود بود. برادرم دنبال مادرم رفت تا او را به مشهد بیاورد که اگر خبر را شنید و خدای نکرده برای قلبش مشکلی پیش آمد، حداقل کنار بیمارستان باشیم. ایشان می‌رود و در راه کم‌کم مادرم را متوجه شهادت آقا رسول می‌کند. همسر برادرم و دو فرزندش هم در این بین آسیب روحی زیادی دیدند. الان فرزند کوچک آقا رسول هنوز متوجه نیست چه اتفاقی افتاده است. چند روز پیش که هدیه‌ای برای ریحانه دختر شش‌ساله‌اش خریدیم، گفتیم که بابا برایت خریده است. طفل معصوم باور کرد و هنوز نمی‌داند که پدرش برای همیشه رفته است. امیرعلی پسر شهید ۱۴ سال دارد و چون همه چیز را متوجه می‌شود، از لحاظ روحی خیلی تحت فشار است. طبیعتاً باید مدتی بگذرد تا بتوانند این حادثه را هضم کنند. آنها بچه هستند. سنی ندارند و نیاز به مراقبت بیشتری دارند.

قاتل برادر تان دستگیر شد؟

اعتقاد خودم این است که موضوع مهم دستگیری این قاتل نیست، بلکه دنبال کردن راه و هدف شهید است. آقا رسول عمرش را و نهایتاً خوشش را در مسیری داد که ما باید آن را دنبال کنیم. این از هر چیزی مهم‌تر است. من اصلاً پیگیر هم نشدم که ببینم قاتلش دستگیر شده است یا نه.

شهید دوست محمدی به کدام یک از شهدا علاقه زیادی داشت؟

به شهید کاوه فرمانده لشکر ویژه شهیدان در دفاع مقدس و سردار شهید نورعلی شوشتری خیلی علاقه داشت. بعد از شهادت سردار شوشتری، آقا رسول با پسر ایشان ارتباط گرفته بود و با هم رفت‌وآمد داشتند. کلاً اخوی خیلی به شهید ارادت داشت. من نه از طرف خودم و از طرف دوستانش و مسئولاتی که مرتبط با شهدای مدافع حرم هستند یک نکته‌ای از عرض کنم. در این پنج سال اخیر محال است یک شهید مدافع حرم در مشهد داده باشیم و آقا رسول همه کارهای مراسم این شهید را انجام نداده باشد. همه این کارها را ما دوطلبانه انجام می‌داد. آنقدر با شهدا حشر و نشر داشت که خودش هم شهید شد.

می‌رویم سری بزنبیم و برگردیم. آنقدر راحت با این مسئله برخورد می‌کرد و مدیریت خوبی داشت که خانواده هم نگران نمی‌شدند. در خانه چطور برادری برای شما یا پدری برای فرزندان بودند؟

آقا رسول خیلی آدم شوق طبع و آرامی بود. یادمنی آمد که عصبانیتش را دیده باشم. وقتی بچه‌ها در خانه شلغ می‌کردند، شاید مادرشان معترض می‌شد، اما اخوی همیشه می‌خندید و می‌گفت بگذارید بچه‌ها بازی‌شان را بکنند. البته اخلاق‌های خاص خودش را هم داشت. مثلاً هیچ وقت جلوی دوربین نمی‌آمد عکس بیندازد. تصویبری هم که از ایشان موجود است آنی گرفته شده، خودش برای عکس گرفتن نمی‌ایستاد و رست نمی‌گرفت. هیچ وقت هم در مورد کارهایش حرف نمی‌زد. باید دنبالش می‌رفتی و عملش را می‌دیدي تا متوجه می‌شدی شادی دارد چه کار می‌کند. خصوصاً در فعالیت‌های بسیج این‌طور بود.

در بسیج مسئولیتی هم داشت؟

نه هیچ مسئولیت خاصی نداشت. اصلاً دنبال حق امضاء و مسئولیت و اینطور چیزها نبود. کار فرهنگی می‌کرد و اگر موضوعی مثل دفاع از حرم یا اغتشاش‌ها و اینها پیش می‌آمد، عملیاتی می‌شد و به جبهه یا کف خیابان می‌رفت. راستش را بخواهید اصلاً فکر شهادت آقا رسول در داخل ایران را نمی‌کردیم. خودش می‌گفت من که دارم به سوریه می‌روم به این دلیل است که داعش را شناخته‌ام و می‌دانم که دارم به جنگ چه آدم‌هایی می‌روم. اما مورد مردم ایران اعتقاد داشت که همه ما یک خانواده بزرگ هستیم و در این خانواده برادرها و خواهرها اخلاقی‌های مختلفی دارند. این خانواده یک پدر و بزرگتر به نام حضرت آقا دارد و همه ما با عقاید مختلف در نهایت پدر و خواهر هستیم. با چنین طرز فکری ما اصلاً فکرش را نمی‌کردیم که کسی بخواهد او را در داخل ایران شهید کند. چون خودش همه مردم ایران را دوست داشت.

یک کاری که برادرم دنبال می‌کرد، راه‌اندازی مجموعه فرهنگی «تلنگر» بود. این مجموعه همفکری‌اش را با هم انجام دادیم و کارهای اجرایی‌اش را خود شهید انجام می‌داد. بحث اصلی در این مجموعه حجاب و عفاف بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

بود. اخوی دغدغه‌های فرهنگی داشت. مجوزی هم در این خصوص گرفته

